



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و چهل و دوم





آقای عزیز از فرانسه



در کنار برنامه‌های مفصل و دقیق گنج حضور، با بیان شیوا و اثر گذار استاد پرویز شهبازی، توام با شرح معانی تک تک اشعار غزلیات شمس با ابیات انتخابی مثنوی، در روشن‌تر شدن هرچه بهتر مفاهیم بکر مولانا، که سبب بیداری و درک درست همگان از این گنجینه بزرگ ما فارسی زبانان می‌شود، شنیدن و خواندن هر یک از پیامهای معنوی در سایت گنج حضور، حال و هوای خاصی با خود دارد که انسان را وا می‌دارد لحظاتی بیشتر به نکات ظریف و مفاهیم بکر ذهن شفاف این انسانهای بیدار شده بیانده‌شد و تک تک فرازهای نوشته آنان را مرور کند. زیرا بنا به اشاره استاد شهبازی، این عبارات و نکته‌های اثر گذار در واقع، کلام حق از طرف زندگی است که بر زبان و قلم این نویسندگان جاری می‌شود.

فوران روز افزون موجی عظیم، از درک و فهم روشن، از فرهنگ و حکمت مولانایی، در یکایک شاگردان و علاقه‌مندان گنج حضور خود بهترین شاهد و گواه تاثیر پذیری خیل زیادی از بیدار شدگان، خاصه جوانان است که بروز تحولی عمیق و اساسی جامعه ما را نوید می‌دهد که می‌توان آنرا عصر نو روشنگری و تولدی نو نامید. آری تولدی مجدد شاید فراتر از رنسانس ملل پیشرفته اروپایی که ریشه در درخشش هستی کل و خرد برین دارد که تمامی قوت و خلاقیتش را هم دارا خواهد بود.

اخیرا پیام یکی از این دوستان جوان را شنیدم و لحظات طولانی بدان اندیشیدم و دیدم که بیان شفاف و تنظیم شده این جوان فرزانه یعنی آقای پویای قهرمان، چه مقایسه درست و حقیقی به همراه دارد. تا آنجا که درک و فهم عالم پیریم اجازه می‌داد، دیدم که چقدر دوران تکامل و تبدیل شدن یک موجود انسانی به مرحله آدمیت و رسیدن به جایگاه حقیقی خودش به عنوان انسانی شفاف و آینه گونه فارغ از هر نوع عوارض من‌ذهنی، شباهت به تغییر و تحول کشف و شناخت فلزاتی چون طلا و آهن دارد که بتواند با جدا شدن از ناخالصی‌ها و اوهامش وجود حقیقی خودش را عرضه نماید. می‌بینیم که فلزاتی همچون طلا، آهن، مس و غیره باید برای جدا شدن از همه خاک و عناصر زائد و ناخالص چه مراحل سختی را پشت سر بگذارند.

همانطور که پویای عزیز تشریح کرده است، مگر نه اینست که اولین مرحله کشف و شناخت هر فلزی، در عمق کوه یا محل آن فلز، انفجار و از هم پاشیدگی سنگهای سخت و تبدیل شدنشان به سنگ و کلوخهای ریز و درشت است که بتواند تازه، دوران حرارت دو سه هزار درجه‌ای کوره‌های عظیم ذوب سنگ فلز را تحمل کرده و پس از تبدیل شدن به آهن یا طلای مذاب، دوران چکش و اره و دیگر دستگاه‌های برش و پرس و فرم دهی استادان صنعت را پیدا کند و ارزش حقیقی خودش را به دست آورد تا اینکه یک تا چند گرم طلا یا مس و آلومینیوم یا غیره در نهایت به عنوان زینت آلات و یا وسیله‌های مفید و ضروری انسانها ارزش گرانبهایی بدست آورد.

حال در مورد انسان هم می‌بینیم فردی که به مرور زمان با انواع باورها، آموزه‌ها و عجین شدن با هزاران تاثیر پذیری از محیط پیرامونش از پدر و مادر گرفته تا معلم و مدرسه و جامعه، انباشته از همه گونه تصورات و باورهای نادرست و خرافی غیر منطقی، گوهر درخشان وجودش در پشت پرده و قشر ضخیم و قیرگونه‌ای پنهان مانده است، علاج دیگری جز یک انفجار برایش باقی نمی‌ماند که درون شفاف و درخشانش را باز یابد. که در راه رسیدن به عالم حقیقی خودش و نجات از من‌ذهنیش، مراحل دشوار و سختی را باید پشت سر بگذارد تا بتواند شنوای کلام حق و منطق راستین عالم تسلیم، شکر و رضا را تجربه نماید. و آن وجود حقیقی و روشن خویش را از میان انواع آلودگی‌ها، غبار و حتی سیاهی عالم مادی بیرون کشیده و ببیند که چه شده و چه می‌بایست بوده باشد.

انسانی که زمانی طولانی برای نیل به اهداف مادی و پاسخ دادن به تمنییات و شهواتش، همواره تحت امر من‌ذهنیش بوده و خاصه غرق بودن در برخی باورهای برآمده از سنت نسل‌های پیشین و اجدادی خویش، ناگزیر از تحمل چه دوران سخت و طاقت فرسایی خواهد بود تا بتواند گوهر درخشان خویش را از میان کوهی از خرافات و باورهای پوشالی بیرون کشد که به قول آقای پویا علاجش تنها و تنها یک انفجار است و بس.

تنها کلید رهایی از این جهنم هولناک، مفاهیم عمیق و بکر ابیات اعجاز آمیز مثنوی و درک و فهم اصولی و درست از این شاهکار بزرگ مولانا جلال الدین است که خوشبختانه در این دوران با تشریح هوشمندانه و ظریف استاد شهبازی، این عنایت بزرگ نصیبمان شده است که سبب آن گردیده همین انفجار در درون هر فرد تحقق یابد و بازیابی گوهر اصلی وجود انسان را از میان ناخالصی‌ها امکان پذیر سازد.

چنین است که مفاهیم زیبا و آموزه‌های استادانه مولانا جلال الدین می‌تواند بهترین نسخه شفابخش و نجات این انسان تلقی گردد. به همان طوری که می‌بینیم در میان علاقه‌مندان این راه نور و امید گنج حضور، بیشترین و بهترین پیشرفت نصیب نسل جوان گردیده. زیرا هنوز گوهر درخشان وجودشان در زیر کوهی از سیاهی و باورهای دیگران غیر قابل نفوذ نشده است که مانند حقیر و دیگر همسالان پیرم، نیازمند انفجار و تحمل سختی‌های دردناکش بشوند تا بتوانند روزنی به عالم نور و درخشش نصیبشان شود.

شکی نیست در این برهه از زمان که این عنایت نصیب ما شده و امکانات معجزه آسای عالم الکترونیکی و همت والای استاد پرویز شهبازی و یاران گنج حضور، امکان رهایی از زندان تاریک اوهام و باورهای خرافی و ورود به عالم نور و حقیقت هستی برای من و امثال من بوجود آمده است. بیشتر به یک معجزه شباهت دارد تا یک حقیقت محض روزگاران ما.

بدیهی است که اولین گام برای ورود در این شاهراه روشن حقیقت، طلبی پویا و مداوم از جانب تک تک انسانهاست که بتواند جامعه فرو رفته در اعماق توهمات و تمنیات بی پایان مادی، توام با کج سلیقگی به همراه انواع نادانی‌های من‌های ذهنی بزرگ را کناری زده که انسانها بتوانند با قرین شدن با کاروان بی‌نهایت هستی، لحظه نورانی و پر شکوه زندگی را مزمره کرده و تسلیم خرد کل هستی بشوند تا در نهایت آینه وجودشان را صیقل زده و زیبایی خلقت و وجود حقیقی خودشان را نظاره‌گر شوند.

بدیهیست تنها در این صورت است که یک چنین انسانی با مصون ماندن از انواع وسوسه‌های عقل محدود و احساسات زمینی و پیوستن به خرد زندگی و هستی کل می‌تواند هوشمندانه مسیر درست زندگی خویش را بیابد و به سهم خود عضوی کوشا و سودمند، مصدر خدمات و تحولات مثبت در جامعه بشری باشد و با روشن کردن چراغ وجودش به اطراف خود هم روشنی ببخشد که بنا به فرموده مولانا:

تو مگو همه بجنگند و ز صلح من چه آید  
تو یکی نه‌ای هزاری تو چراغ خود بر افروز



که یکی چراغ روشن ز هزار مرده بهتر  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷

و بگوییم که:

تو بگیران این چراغم ای کریم  
تا بگیرانم چراغ دیگری  
-ناشناس

پس از خود زندگی بخواهیم که چراغ تک تک ما را بگیراند.

عزیز از فرانسه، ماه می ۲۰۲۲



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین برنامه ۹۱۷، غزل ۲۶۶۶ و ایات انتخابی  
به نام خداوند عشق

به تن اینجا به باطن در چه کاری؟  
شکاری می کنی یا تو شکاری؟

در این غزل مولانای عزیز به ما یاد آور می شود که اولین کاری که باید انجام دهیم این است که تمرکز روی خود داشته و به خودمان نگاه کنیم. که آیا در باطن فضاگشا هستیم و باطن مان جد جد است و شکارچی خداوند؟ و یا در تن مشغول شکار هم هویت شدگیها؟ و با مطرح کردن این دو سوال که: شکار می کنی یا تو شکاری؟ فرق بین انسان همانیده که با افکار این جهانی و چیزهای مادی و سوهای مختلف که فقط کوتاه مدت برای شناسایی و ریشه دار شدن ما می باشد، با انسانی که مجهز به هوشیاری عدم بین که از ابتدای تولد با او همراه است بیان می کند. ما از آغاز آفرینش که کشت اولیه ما کاشته شده است همانیده با خداوندیم ولی مرکز خود را با شکار کردن چیزهای این جهانی انباشته می سازیم و روی کشت اولیه خود را می پوشانیم و خود را منافق و با شکار کردن چیزهای آفل و گذرا خودمان هم شکار آنها می شویم.

و خواصیت شکارچی بودن خود را که میتوانیم لحظات شادی بی سبب و برکات چهارگانه الهی که همان عقل و هدایت و حس امنیت و قدرت است را شکار کنیم را از دست می‌دهیم و ذهنمان ما را اداره میکند و شکار. و در برابر اتفاقات نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم و می‌ترسیم و شکار می‌شویم و دائماً می‌گوییم که من لیاقت زنده شدن به خداوند را ندارم در حالیکه ما امتداد اویسیم و تنها چیزی که برای ما جایز و کارساز است همین فضاگشاییست. که پُشک ما مُشک گردد. ولی با شکار کردن چیزهای مختلف خود را پُشک ساخته و خوش بویی و خوش پوزی و مُشک بودن خود را از دست داده‌ایم. و از روضه رضوان الهی خود را دور ساخته که سالهای سال باید از این روضه رضوان بچریم و استفاده ببریم.

تا که پُشکی مُشک گردد ای مرید

سالها باید در آن روضه چرید

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۲۴۷۲

مولانای عزیز به ما می‌گوید: این کار کوتاه است و در یک چشم به هم زدن می‌تواند صورت بگیرد به شرط اینکه ما با زندگی همکاری‌های لازم را داشته باشیم و قانون قضا و کن فکان او را بپذیریم.

یک زمان کار است بگزار و بتاز  
کار کوتاه را مکن بر خود دراز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۱۸۱

که ما برای این آمده‌ایم و رسالت ما این است که بُعد معنوی و فضای درونمان که همان باطن درونی ماست را باز کنیم و به خداوند تبدیل شویم.

چونکه قبضی آیدت ای راه رو  
آن صلاح توست آتش دل مشو  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۷۳۴

و باید بدانیم که وقتی غم و اندوه و ناراحتی به سراغمان می‌آید به درونمان مراجعه کرده و عصبانی و ناراحت نشویم و شناسایی کنیم که شکار چیزهای همانیده از جمله دردها و غم‌ها شده‌ایم که این ناراحتی‌ها به سراغمان آمده است و اولین کارمان همین فضاگشایست و پذیرش آن بدون قضاوت کردن ذهن. و این قبض و گرفتگی به صلاح و مصلحت ماست که این شناسایی و این آگاهی در ما صورت گیرد.

مثال باز سلطان است هر نقش  
شکار است او و می جوید شکاری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

و همچنین با پوشیدن لباس هم‌هویت شدگیها، باز بودن خود را فراموش کردیم و نقش‌های همانیده آنها را گرفتیم و یادمان رفت که خداوند صاحب اختیار ماست و ما باز سلطانییم و بر روی دستان او قرار داریم. و نباید شکار چیزهای بی‌ارزش و سطحی و گذرا شویم در حالیکه ما شکارچی خداوندیم که با اتصال و وصل بودن و فضاگشایی، همانیدگی‌هایمان را می‌توانیم شکار کنیم. ولی خود را با دو خاصیت بسیار بسیار مضر من‌ذهنی که هم ناسپاسی‌ست و هم فراموش کاری عجین می‌سازیم و شاکر و سپاسگزار واقعی بودن که گشوده شدن مرکز عدم است را از دست می‌دهیم و خود را نااصل کار و ناسپاس می‌نماییم.

ناسپاسی و فراموشی تو  
یاد نآورد آن عسل نوشی تو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۳۱۰

و با ناشکری و ناسپاسی قدر زندگی کردن در لحظه را نمی‌دانیم و در افسانه سازی‌های من‌ذهنی خود را غرق می‌سازیم و پشیمان می‌شویم و درد می‌کشیم و تا جایی پیش می‌رویم که سرکش و حرون شده و عسل نوشی خود را که همان قوه تشخیص و تمیزده است را از دست می‌دهیم. و هیچ موقع نمی‌توانیم بفهمیم و تشخیص دهیم که چه چیزی به نفع ماست و چه چیزی به ضرر ما و از اراده آزاد خود نمی‌توانیم استفاده نماییم.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل  
خدای گفت که انسان لربه لکنود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

چرا که به خاطر ناسپاسی‌های ماست که روزن دل بسته می‌شود. در حالیکه می‌توانیم همین لحظه صاحب اختیار خود باشیم و خرد بی‌منتهای کائنات که در کار است را مال خود کنیم، ولی از عقل محدود اندیشه من ذهنی‌مان استفاده می‌کنیم و خود را بی‌نیاز از خداوند می‌دانیم. اشاره دارد به سوره عادیات، آیه ۶ همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.

زین کمین بی‌صبر و حزمی کس نجست  
حزم را خود صبر آمد پا و دست  
- مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۱۳

از این صیدگاه و کمینگاه همانیدگی‌ها که از قدرت جاذبه فراوانی برخوردارند که ما را به طرف خود می‌کشند و شکار می‌کنند، فقط با صبر و پایداری و عجله نداشتن و دوراندیشی می‌توان رهایی یافت.



به صد دستان به کار توست این باد  
تو را خود نیست خوی حق‌گزاری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

در نتیجه خداوند و زندگی می‌خواهد با صد تدبیر و صد روش مشکلات زندگی‌مان را حل کند. ولی این کار مستلزم این است که همانندگی‌هایمان را شناسایی کنیم و آنها را به حاشیه رانده و از مرکزمان دور، تا شادی بی‌سبب و خرد زندگی را به فکر و عمل‌مان بریزیم و سپاسگزار و حق‌شناس باشیم و قانون جبران را به عینه انجام دهیم. تا با دم‌ایزدی، حق به حق‌دار برسد. نه به من‌ذهنی، که لحظه به لحظه زندگی ما را خراب می‌کند.

دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر  
کار او کن فیکونست نه موقوف علل  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

و اگر می‌خواهیم دم‌ایزدی وارد زندگی‌مان شود باید فضاگشا باشیم تا قانون کن‌فکان او که همان بشو و می‌شود است وارد وجودمان گردد. نه علت و دلیل‌های ذهنی.

و در پایان وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید خیلی ممنون خدا نگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم اشرف از آلمان



سلام آقای شهبازی عزیز از آلمان زنگ می‌زنم.  
مطلبی آماده کردم در مورد پیوستگی و وابستگی قانون جبران و توکل.

با درسهای مولانا و برنامه گنج حضور متوجه شدم که در روند کارها در این لحظه، توکل همگام با قانون جبران عمل می‌کند. یک داد و ستد اتفاق می‌افتد، چیزی می‌دهم و چیزی می‌گیرم. یعنی اگر در این لحظه فضا را باز کنم و فکر خود، دانایی، هیجانات، نگرانی و ترس و دلهره، آینده‌نگری، طلبکاری، رنجش، غم گذشته و نگرانی آینده را بدهم، فضل خدا را می‌گیرم.

در برنامه‌ی ۹۱۵ جمله‌ی کلیدی شما که مرتب تکرار می‌کنید، این بود که: سرت را بده و در ازایش فضل ایزدی را بگیر. سری که بر اثر فضا بندی میاد و فکر و راه حل میده را بده و عقل کل را بگیر. در این داد و ستد، آرامش تجربه می‌شود. و البته در این مرحله باید مراقب باشم، با شکر و صبر و پرهیز که به ذهن دوباره نلغزم. اگر در این مرحله هم موفق بشوم، شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنم.

در برنامه ۹۱۵ فرمودید: یک سوال از من مرتب پرسیده می‌شود که: من چگونه مجاناً به خدا زنده می‌شوم؟ من از برنامه گنج حضور یاد گرفتم که بدون اجرای قانون جبران، زنده شدن به زندگی شدنی نیست، یک امر محال است.

خیره میا خیره مرو، جانب بازار جهان  
زانکه در این بیع و شری، این ندهی آن نبری  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

تا ترک دل خویش نگیری ندهم  
وانچت گفتم تا نپذیری ندهم  
مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۸۹

در ارتباط با توکل، یک مثال این جهانی توجهم را جلب کرد.

صحنه‌ی دادگاه که وکیل بر اساس یک عهد و قرار داد با موکل خود برای او حرف می‌زند یا از او دفاع می‌کند. در واقع کسی که در شرایط سخت حقوقی قرار گرفته، شخصی را به عنوان وکیل برای خود انتخاب می‌کند و هزینه سنگینی هم بابت کار ایشان می‌پردازد تا با توجه به علم و اشرافی که بر امور حقوقی دارد، از حق او دفاع کند و نگذارد که حقش ضایع شود. و به این ترتیب به این وکیل اعتماد می‌کند و هیچ حرفی را بدون مشورت و اجازه ایشان نمی‌زند، سکوت می‌کند، توکل می‌کند. حالا اگر وسط دادگاه موکل دچار ترس و بی‌اعتمادی بشود و قرار دادش یادش برود و نگذارد وکیل حرف بزند، چه اتفاقی می‌افتد؟! معلوم است!

حالا سوال اینجاست که چرا من این کار را با وکیل‌الوکلا (عقل کل) انجام نمی‌دهم؟! مدافع و وکیل من قبل از آشنایی با گنج حضور، من‌ذهنی خودم بوده است. در برنامه گنج حضور یاد گرفتم که با فضاگشایی و تسلیم از عهد‌الست مراقبت کنم و خدا را وکیل خود قرار دهم که او در هر لحظه و ساعت بسیار نزدیک به من است، از رگ گردن هم نزدیکتر.

قرآن، سوره ق، آیه ۱۵، ترجمه آقای کریم زمانی:  
«و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم.»

و چند بیت درباره توکل:

نیست کسبی از توکل خوبتر  
چیست از تسلیم خود، محبوبتر؟  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۹۱۶

توکل چیست از خود وارهدن  
به گوش جان کلام حق شنیدن  
-ناشناس

گوش بی‌گوشی در این دم برگشا  
بهر راز یفعل الله ما یشا  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۴۶۸۶

همانطور که اول پیام گفتم، دانایی خود را بدهم تا آماده شنیدن کلام عقل کل بشوم، کلامی که در این لحظه نو به نو برایم لازم است.  
انشالله

در پایان چند بیت کلیدی:

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر  
کار او کن فیکونست، نه موقوف علل  
مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و کلی کاستن  
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۳

نفخت فیه من روحی رسیدهست  
غم بیش و غم کم را رها کن  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵



و همچنین دو آیه در مورد توکل:

قران کریم، سوره احزاب آیه ۳، (ترجمه آقای کریم زمانی)  
«به خداوند توکل کن و همین بس که خداوند وکیل و کارساز است»

و همچنین:

سوره زمر آیه ۶۲

«خداوند آفریننده همه چیز است و هم اوست نگهبان هر چیز»  
خیلی ممنون

خانم اشرف از آلمان



خانم شهره از مهرشهر کرج



سلام و عرض ادب خدمت همه دوستان، امیدوارم خوب باشید.  
دو بیت مهم از دفتر ششم برنامه ۸۶۷  
بیت اول، بیت ۲۳۲۹

چون الف چیزی ندارم ای کریم  
جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۳۲۹

می‌گویند نگاه کن، این من‌ذهنی یک پدیده است یک حادث است. من‌ذهنی واقعا یک اتفاق است، یک وضعیت است که از چیز ساخته شده است و آن چیز سازنده‌اش هم فکر است اما ما مثل الف لخت هستیم. ما بعنوان امتداد خدا و هشیاری قایم به ذات می‌دانیم که چیزی نمی‌توانیم داشته باشیم.

در فاصله آمدن به این جهان ما فکر می‌کنیم چیزی داریم. این جهانی که ذهن به ما نشان می‌دهد نمی‌تواند به ما زندگی بدهد چون ما خود زندگی هستیم. الف هستیم. الف به چیزی نمی‌چسبد، لخت است. ما نمی‌توانیم چیزی داشته باشیم. ما حتی خدا را نداریم ما خودش هستیم. ما خود خدا هستیم. ما باید به خودش زنده شویم اما پدیده من‌ذهنی، یک وضعیت ساخته شده از فکر است که آفل‌تر از فکر وجود ندارد، پس نباید به افل اهمیتی داد. دل من‌ذهنی تنگتر از چشم میم است یعنی هم دلتنگیم، هم خسیس، دید کمیابی داریم.

بیت دوم، بیت ۲۳۳۴

خود ندارم هیچ، به سازد مرا

که ز وهم دارم است این صد عنا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۲۳۳۴

من فهمیدم هیچی ندارم. من در جهان چیزی ندارم که من را خوشحال کند، خوشبخت کند، این من‌ذهنی که یک وضعیت است، دل خوش کرده به یک سری وضعیت‌ها و بودن را با داشتن یکی گرفته است. بودن یعنی قایم به ذات بودن. همیشه وجود دارد، اما داشتن یعنی داشتن چیزهای افل.

حالا اگر به عشق زنده شدم، به وسیله عشق، آن یک شتر، آن یک زندگی، روی خودم قایم می‌شوم، آن یک زندگی را در یک مرد، یک زن دیگر می‌شناسم. وقتی این شناسایی شدید شد پس ما داریم عاشق هم می‌شویم. شما اگر به خاطر همانیدگی‌ها عاشق شوید یعنی به خاطر زیبایی، پول، ثروت، تحصیلات، عاشق شدید، نتیجه شکست است. من هیچ چیز ندارم حال مرا خوب کند، من در ذات خوشبخت، پربرکت، شاد، با نشاط، کامل و سرشار از زندگی و انرژی و پویایی هستم و حس وجودم را و این حس‌های زیبا را از درون خودم می‌گیرم، نه از انسانهای دیگر یا از مال و منال دنیا.

اگر می‌بینید که مدام از هر مساله کوچک و بزرگ ناکام می‌شوید، پس حواستان به سطح است نه عمق، و خودتان را یعنی من ذهنی‌تان را یا همان نفس‌تان را به حساب آورده‌اید و انتظار داشتید که خودتان یعنی خود من ذهنی‌تان کارها را انجام دهد و جلو ببرد اما زندگی با ناکامی ما در هر زمینه و هر روز، در حال گوشزد به ماست که ای ساده دل، چرا مرا که مسبب اصلی هستم رها کرده‌ای و به سبب‌ها و علتها چسبیده‌ای؟

من می‌خواهم تو را از وجود خودم با خبر کنم و خودم به تو کام دهم، اکنون و هر لحظه آگاه باش از این همه نعمت که در حال روان شدن به سوی توست باید در خانه دل بمانی و از لحظه حال غافل نشوی تا بتوانی هدایای مرا که بصورت الهام یا فکری نو هست را دریافت کرده و عمل کنی تا به مرادت برسی.

و در آخر بیت جادویی مولانای جان


هزار ابر عنایت در آسمان رضاست  
اگر بیارم از آن ابر بر سرت بارم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

با سپاس فراوان،  
شهره از مهرشهر کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**